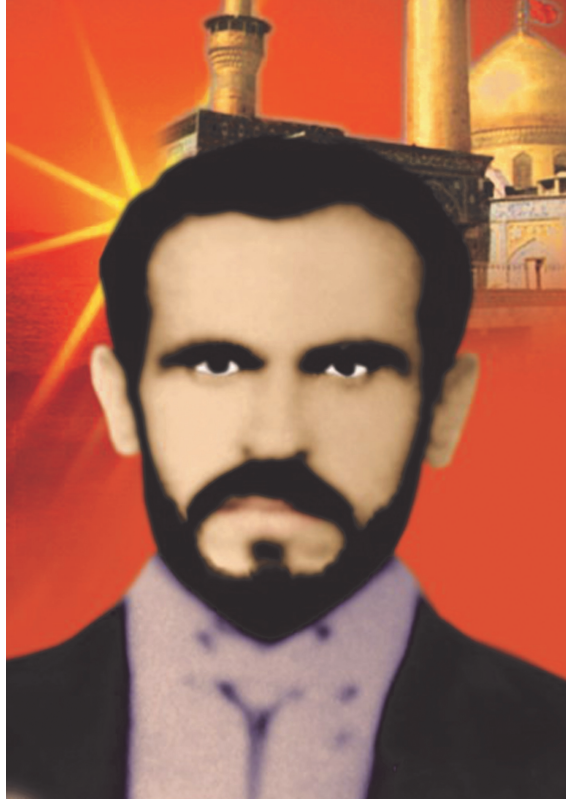


شہید محمد مظفری



سامانہ جامع سرداران و دوہزار شہید استان بوئسحر

نام پدر	علی
تاریخ تولد	۱۳۲۲/۱/۱
محل تولد	بوشهر - خور موج -
تاریخ شهادت	۱۳۶۲/۱۲/۲۷
محل شهادت	محور عملیاتی طلائیہ
مسئولیت	رزمندہ
نوع عضویت	جہادگر
شغل	کارمند جہاد
تحصیلات	دورہ ابتدایی
مدفن	گلستان شہدای باغ شور کاکہ

زندگینامه

در اولین روز بهار سال یکهزار و سیصد و بیست و دو هجری خورشیدی، در خانواده‌ی باصفای روستائی، کودکی پا به حیات می‌گذارد که می‌خواهد در آینده تجلیگاه عشق و معرفت دین خدا گردد. مردی با آرامش و روحیه‌ای خداجو که سر تا پایش شوق و اشتیاق به خدا و دین اسلام و مطیع بی‌چون و چرای حسین زمان خود خمینی عزیز بود. جنگاوری شجاع و خستگی‌ناپذیر و جهادگری مخلص، که رایحه بهشت را در سینه داشت. پدرش مرحوم مشهدی علی مظفر، مرد ساده و باصفای روستا، این کودک را محمود برمی‌گزیند. محمود دوران کودکی را در کنار خانواده با رنج و مشقت و کار و تلاش همدوش پدر به کشاورزی و باغداری و کشت گندم و جو و گاهی نیز ذرت که در آن زمان در منطقه دشتی مرسوم بود مشغول می‌شود.

به علت نبود مدرسه در آن زمان و فقر و نداری که سایه شوم خود را بر مردم این سامان سایه افکنده بود. وی از نعمت سواد و علم بی‌بهره ماند. از آنجائی که فردی تلاشگر و کوشا بود در سن (۱۴) سالگی، برای کار و امرار معاش خود و خانواده راهی کشور بحرین می‌گردد، اکثر جوانان جنوب ایران در آن روزگار به علت نبود شغل و درآمد در محل زندگی خود، راهی غربت می‌شدند و در یکی از کشورهای حوزه خلیج فارس به کارهای بنایی و ساختمانی مشغول می‌گردیدند. ایشان نیز پس از چند سال کار در بحرین به زادگاهش رجعت می‌کند و در سال (۱۳۴۴) در حالیکه (۲۲) سال از عمر این جوان می‌گذرد با دختری متقی و مومنه از بستگان ازدواج می‌نماید که حاصل این ازدواج سه پسر و سه دختر می‌باشد. از آنجایی که شهید مظفری علاقه زیادی به زیارت مزار ائمه داشت در عنوان جوانی چندین بار به زیارت امام رضا(ع) مشرف گردید، در یکی از این سفرها که در تابستان سال (۱۳۵۰) انجام گردید. شهید به اتفاق مادر راهی مشهد مقدس می‌گردد که در هنگام بازگشت، مادر شهید به دیار باقی می‌شتابد و شهید از نعمت مادر محروم می‌شود. ایشان فردی بسیار متواضع و فروتن بود با وجودی که خود نیازمند بود از ایتم و فقرا دستگیری می‌نمود. و همواره در رفع مشکلات روستا اهتمام می‌ورزید. در سال (۱۳۵۲) در نیروگاه اتمی بوشهر مشغول به کار گردید و تنی چند از مردم باغ شور که بیکار بودند با خود به محل کار می‌برد و آنها را مشغول به کار می‌کند.

با شروع راهپیمایی‌ها و تظاهرات مردم ایران علیه رژیم ستمشاهی، فعالیت‌های سیاسی و مبارزاتی این مرد خستگی‌ناپذیر شروع می‌گردد، شهید مظفری با تبعیت از امام و دیگر روحانیت متعهد در اکثر راهپیمایی‌ها و تظاهرات در صفوف جلوی مبارزان قرار داشت، و هنگامی که از شهر به روستا برمی‌گشت با زبان آتشین خود مردم روستا را از اوضاع سیاسی آن روز کشور آگاه می‌کرد و در آگاهی اذهان مردم علیه رژیم نقش بسزایی را ایفا می‌نمود. یکبار در شهر بوشهر هنگامی که در تظاهرات علیه رژیم شرکت کرده بود توسط مأموران کلانتری دستگیر می‌شود و مدت دو شبانه‌روز تحت بازجویی و بازداشت بود که در این مدت مورد شکنجه روحی و جسمی زیادی قرار می‌گیرد عاقبت با وساطت بعضی از افراد آزاد می‌گردد ولی او دست از عقیده و مبارزه بر نمی‌دارد. زمانی که پسر بزرگ شهید به مدرسه می‌رود و چند کلاس درس می‌خواند، از آنجایی که شهید از هوش و استعداد بسیار خوبی برخوردار بود و علاقه زیادی به تحصیل داشت، سواد خواندن و نوشتن را از او یاد می‌گیرد.

پس از پیروزی انقلاب، در سال (۵۹) به استخدام شیلات استان بوشهر در می‌آید. و در آنجا مشغول به کار می‌شود. با شروع جنگ ایشان مانند همه ایرانیان آزاده تب و تاب عجیبی برای رفتن به جبهه و دفاع از کشور وجودش را فرا می‌گیرد و اخبار و گزارشات جنگ را هر زمان دنبال می‌کند. از آنجایی که ایشان فردی بسیار مقید و مذهبی بودند، به نماز و دعا علاقه به خصوصی داشت، بعد از ادای فرایض واجب افراد خانواده را جمع می‌کرد، برای پیروزی و سرافرازی کشور دعا می‌کرد و افراد خانواده آمین می‌گفتند. دوستانش نقل می‌کنند که ایشان یکبار در نماز توفیق زیارت آقا امام زمان(عج) را پیدا کرده و زمانی که می‌خواست به جبهه برود در عالم خواب به او الهام شده بود که ایندفعه به شهادت می‌رسد لذا هنگام رفتن به جبهه به تمامی بستگان و دوستان گفته بود که من ایندفعه به جبهه می‌روم و شهید خواهم شد، لذا از همه حلالیت طلبید، که این مورد در وصیت‌نامه‌اش

نیز به وضوح روشن است. ایشان در زمستان (۱۳۶۲) عازم جبهه‌های نبرد گردید، مدت سه ماه در منطقه عملیاتی طلائی به نبرد با مزدوران بعثی مشغول بود. عاقبت در مورخه (۲۷/۱۲/۱۳۶۲) در همان منطقه به علت اصابت ترکش خمپاره دشمن به شهادت می‌رسد. پیکر پاکش در مورخه (۳/۱/۶۳) به کاکلی منتقل می‌گردد و با تشییع بسیار با شکوهی از طرف مردم قدرشناس این منطقه در کنار دیگر شهیدان به خاک سپرده می‌شود.

مشخصات پدر شهید محمود مظفری

نام: مشهدی علی

نام خانوادگی: مظفری

نام پدر: مدفر

سال تولد: ۱۲۹۰

مرحوم مشهدی علی مدفر حدود سال ۱۲۹۰ هجری شمسی در روستای باغ شور در خانواده ای مذهبی دیده به جهان گشود، تقریباً تمامی عمر خود را در این روستا گذراند، در اوان جوانی ازدواج نمود، حاصل این ازدواج سه فرزند پسر به نامهای: درویش که در جوانی فوت می‌نماید و دیگری محمود که در سال ۶۳ به شهادت رسید و هادی فرزند دیگر که اکنون در کاکلی ساکن است و یک دختر به نام حلیمه از ایشان به یادگار می‌ماند که اکنون ساکن شهر برازجان است.

مشهدی علی مدفر به نقل از همولایتی هایش شخصی بزرگ منش و سخاوتمند بود و آنچه را از طریق زراعت و باغداری به دست می‌آورد، به فقرا و نیازمندان کمک می‌کرد سرانجام در سال ۱۳۵۹ به رحمت ایزدی پیوست.

مشخصات مادر شهید محمود مظفری

نام: بیزار

نام خانوادگی: مظفری

نام پدر: مرحوم مشهدی محمد

سال تولد: ۱۲۹۷

مرحومه بیزار مظفری فرزند مرحوم مشهدی محمد حدود سال ۱۲۹۷ هجری شمسی در روستای باغ شور متولد گردید، تمام دوران عمر خود را در همان روستا گذراند در آغاز جوانی مشهدی علی مدفر با زنی از طایفه ی خودشان بود ازدواج می‌نماید و صاحب فرزندان می‌گردد که ذکر آنها گذشت.

بسیار شیفته ی اهل بیت عصمت و طهارت بود به نحوی که منزل آنها در ایام محرم و صفر محل عزاداری سالار شهیدان بود و ایشان زنی بسیار مهربان و صبور بود، حدود سالهای ۵۰ الی ۵۱ به همراه فرزند شهیدش محمود جهت زیارت امام هشتم راهی مشهد مقدس می گردد که در راه رفتن در شهر برازجان مریض می شود و به رحمت خدا می رود و در همان شهر به خاک سپرده می شود.

مشخصات همسر شهید محمود مظفری

نام: لیلا

نام خانوادگی: اکبری

نام پدر: حیدر

سال تولد: ۱۳۲۷

محل تولد: باغ شور

ایشان در خانواده ای مذهبی و متدین اهل روستای باغ شور متولد گردید، حدود سال ۱۳۴۴ با شهید مظفری که از نظر اخلاق و رفتار جوان بسیار آراسته بود ازدواج می نماید، حاصل این زندگی مشترک ۳ فرزند پسر به نامهای: یاسین، یامین و یاسر و ۳ دختر به نامهای: نرگس، افسانه و سهیلا می باشد.

ایشان بعد از شهادت همسرش صبورانه، زینب وار کمر همت می بندد و به تربیت و پرورش یادگاران شهید می پردازد و با رشادت و بزرگواری در نبود پدر مونس و همدم این عزیزان می شود، این بار سنگین را با موفقیت و سرافرازی به دوش می کشد، اکنون ایشان در کنار فرزندان در شهر کاکلی سکونت دارد.

وصیت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

با درود بر رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران امام خمینی بت شکن و با سلام و درود بر شهیدان گلگون کفن انقلاب اسلامی و جنگ تحمیلی و سلام بر خانواده شهدا که چون یعقوب صبر را پیشه کردند و دنباله رو شهیدان هستند. اینجانب محمود مظفری با اطلاع به اینکه جبهه حق علیه باطل نیاز به نیرو و یآوری دارد بدون اینکه هیچ چیزی خود را آماده جهاد در راه خدا نموده ام و اکنون عازم جبهه حق هستم و از جوانان می خواهم که گوش به فرمان امام امت و فرمانده کل قوا باشند و جبهه های نور را خالی نگذارند و سنگر خالی شده شهیدان را پر کنند و تفنگ افتاده عزیزانمان را بردارند و با خشم زبون نبرد نمایند که وعده الهی حق است که حق پیروز و باطل نابود خواهد شد. امیدوارم که بتوانم با عشق و ایمان در راه خدا جهاد کنم و به فرزندانم و کسانی که این وصیت نامه را می خوانند سفارش میکنم پیرو ولایت فقیه باشند و هیچگاه از خط پر برکت امام منصرف نشوند که خط قرآن و اسلام می باشد. به فرزندم یاسین سفارش می کنم که در فراگیری علم و دانش کوتاهی ننموده و قرآن کلام خدا را فراموش ننماید که عزت و شرف و دین ما از همان قرآن کتاب خدا سرچشمه می گیرد. فرزندم یاسین برادرات و خواهرانت را در راه اسلام پرورش ده و به مادران احترام خاص قائل شوید مخصوصاً یتیم های برادرم.

فرزندم بابت گندم ۱۳۰۰ تومان بدهکار محمد مالکی هستم رد نمایید آن وقت راجع به سنگی که برای ساختمان در کناری ریخته ام مبلغ ۵۰۰ تومان به مشهدی حمزه پرداخت نموده و بقیه هم ————— چقدر گفت بدهید ۲۰۰۰۰ تومان در بانک قرض الحسنه ریخته ام بگیرید و بدهکاری هایم را بپردازید البته خمس و سهم آن هم جدا نکرده ام و مبلغ ۲۰۰ تومان در بانک تجارت دارم.

برادرم هادی امیدوارم مرا حلال کنی و فرزندانم را پس از خدا شما سرپرست باشید و از همه خویشاوندان واقوامم و همسایگان حلالیت می طلبم و امیدوارم که اگر خطایی از اینجانب سر زده به بزرگی خودتان عفو نمایید.

در پایان پیروزی اسلام بر علیه تمام کافران خواهانم.

والسلام علیکم و رحمة الله... وبرکاته

محمود مظفری

مصاحبه

مصاحبه با همسر شهید محمود مظفری

۴ در مورد روحیات و خصوصیات اخلاقی شهید آنچه می دانید بیان کنید.

□ ایشان فردی بسیار مهربان و خوش اخلاق بود، همه مردم را از خود راضی نگه داشته بود خصوصاً با اهل خانواده رابطه ی بسیار خوبی داشت.

۴ نحوه رفتارشان با والدین را توصیف نمایید.

□ احترام خاصی نسبت به آنها قایل می شد، آنها را خیلی دوست می داشت، در رفع نیازهای والدین اهتمام کامل می ورزید.

۴ با کدام یک از اعضای خانواده ارتباط بیشتری داشت؟

□ با همه ارتباط داشت، محبت و علاقه خود به فرزندان را تقسیم می کرد و با همه به یک نحوه بر خورد می کرد.

۴ انس و علاقه شهید به قرآن و ادعیه و ذکر خدا چگونه بود؟

□ همیشه به نماز در اول وقت اهمیت می داد و دیگران را به انجام فرایض و واجبات خصوصاً نماز و روزه سفارش می کرد. در تمامی مراسمات شرکت می کرد، دعاهای کمیل و توسل که اغلب اوقات در مسجد روستا برگزار می گردید به همت این شهید بزرگوار بود، منزل ایشان همیشه جای سوگواری اهل بیت(ع) خصوصاً حضرت اباعبدالله الحسین بود. اغلب اوقات روضه خوان های محلی را دعوت می کرد و مجلس عزای حسین را بر پا می داشت و خودش در این جلسات خادم شرکت کنندگان بود و به این کارها افتخار می کرد و از خداوند می خواست که نعمت خدمت به امام حسین(ع) و برگزاری جلسات روضه را تا زنده است از او نگیرد.

۴ آیا در مبارزات سیاسی قبل از انقلاب نیز فعالیت داشت؟

□ بله، در اکثر راهپیمایی ها و تظاهرات هایی که در شهر بوشهر برگزار می گردید شرکت می کرد و با شعارهای انقلابی خود از رژیم پهلوی ابراز انزجار می کرد که چندین بار توسط عوامل ساواک در بوشهر دستگیر شد و یکبار که او را دستگیر کرده بودند به او گفتند باید بگوید « جاوید باد شاه» ولی او از گفتن این جمله خود داری کرده بود که او را به خاطر نگفتن این کلمه ایشان را بسیار کتک کاری کرده بودند که بعدها به واسطه افراد ذی نفوذ آزاد گردید. شهید چند بار به جبهه رفتند که به شهادت رسیدند و علاقه خاصی به ولایت و مرجعیت حضرت امام داشت.

۴ آیا در زمان حضور در جبهه برای شما نامه می نوشت؟

□ بله، در یکی از نامه هایش نوشته بود که ما در خط مقدم بوده ایم والان به پشت جبهه منتقل شدیم و قرار است چند روز دیگر برگردیم و اگر به خانه برنگشتم مرا حلال کنید و سرپرستی بچه هایم را به شما می سپارم.

۴ توصیه های ایشان به شما چه بود؟

□ در مورد حجاب بسیار سفارش می کردند، در مورد تربیت فرزندان خیلی تأکید داشتند و می فرمودند: هرگز خدا را فراموش نکنید و در کارهایتان خدا را در نظر بگیرید.

۴ چه آرزوها و خواسته هایی داشت؟ بزرگترین آرزویش چه بود؟

□ آرزو داشت در میدان جنگ علیه کفر به شهادت برسد، زیرا شیرین ترین مرگ ها را شهادت در راه خدا می دانست.

۴ اولین بار که به جبهه رفتند چند سال داشتند؟

□ ۳۵ سال.

۴ نظر ایشان در مورد جبهه و جنگ چه بود؟

□ ایشان دفاع از اسلام در مقابل کفر را امری واجب می دانست و به دوستان و هم ولایتی ها سفارش می کردند که جبهه ها را گرم نگه دارید و به دشمنان اجازه ندهید که در صفوف شما رخنه کنند، در مورد دفاع از کشور و میهن و ناموس بسیار سفارش می کردند و همیشه اخبار و گزارشات جبهه را از طریق رادیو دنبال می کردند.

۴ چگونه از شهادت ایشان با خبر شدید؟

□ شبی خواب دیدم کسی آمد و گفت: امانتی که به شما داده بودند الان از شما می گیرند، بنده با دیدن این خواب از درون یک حس عجیبی داشتم و احساس می کردم واقعه ای رخ خواهد داد، صبح روز بعد دو نفر از بنیاد شهید آمدند و از پدر شهید پرسیدند، بعد متوجه شدم که خبر شهادت محمود را آوردند که ما از روستا به بنیاد شهید خورموج رفتیم و در آنجا از نحوه شهادت و تاریخ شهادت شهید اطلاع حاصل کردیم.

۴ از اینکه خانواده شهید هستید چه احساسی دارید؟

□ احساس غرور و افتخار می کنم از اینکه شوهرم لیاقت و شایستگی شهادت در راه خدا داشت و مرگ را در خدا را بر مردن در بستر ترجیح می داد و عاقبت به آرزوی دیرینه اش رسید.

۴ چه سخنی با مردم و مسئولین دارید؟

□ از مردم و مسئولین می خواهم خانواده شهدا را از یاد نبرند و بدانند امنیت و آسایشی که الان هست به برکت خون شهدا است و با رعایت فرامین مقام معظم رهبری روح شهدا را شاد نمایند.

خاطرات

خاطره ای از هنگام شهادت شهید از زبان فرزند بزرگش :

یاسین مظفری

این خاطره در مورد الهامی است در ایام شهادت پدرمان به من شده بود. یکی از روزهای آغازین سال ۶۳ تازہ سال تحویل شده بود. در ایام تعطیلات عید نوروز بودیم در زمین گلی فوتبال روستای باغ شور با دیگر همکلاسی ها و دوستانم مشغول بازی بودیم که ناگهان پای چپ من لرزش عجیبی پیدا کرد. من از کودکی به لرزش پا اعتقاد داشتم در قلبم خطور کرد که حتماً خبری مهم اتفاق خواهد افتاد. بعد از چند دقیقه متوجه شدیم که اتومبیل بنیاد شهید وارد روستا گردید، مستقیم به طرف زمین فوتبال آمد و از ما سؤال کرد که بچه خانه محمود مظفری کجاست؟ من تا این جمله را شنیدم به سمت خانه دویدم انکار که به من الهام شده بود و با یک حالت عجیب مادر را صدا زدم، مادر! مادر! پدرم شهید شده است همه افراد خانه دور من جمع شدند و از این گفتار من تعجب می کردند. چند لحظه بعد اتومبیل بنیاد شهید درب خانه ما ایستاد برادران بنیاد شهید وارد شدند و پس از سلام و احوالپرسی چند دقیقه نشستند و خبر شهادت پدرم را اعلام کردند.

خصوصیات اخلاقی و خاطرات شهید مظفری از زبان همسر شهید

شهید مظفری اخلاق بسیار خوبی داشت، هر کاری که انجام می داد به نیت رضای خدا بود نه برای ریا و فریبکاری. عشق و علاقه خاصی نسبت به امام حسین(ع) داشت و می گفت اگر امام حسین(ع) در این زمان بود من در کنار ایشان با یزیدیان می جنگیدم من هم به ایشان می گفتم، الان نیز فرقی ندارد و جنگ ما هم جنگ دین علیه کفر است و تو می توانی فداکاری کنی. کار او در شیلات بود و می گفت چند بار اجازه گرفتم که به جبهه بروم ولی مسؤلان شیلات هنوز با درخواستم موافقت نکرده اند. یکبار در خواب امام خمینی(ره) را دیده بود که در عالم رویا به او فرمود: هر چه سریعتر و با شتاب به جبهه جنگ بیاید، و او به ما گفت من هم باید بروم و خودم می دانم سفر من بیش از یکبار نیست و برگشتن ندارد. هنگامی که به جبهه اعزام شد در پادگان به او گفته بودند که باید مسؤل پخت و پز غذا باشد چون آشپز خیلی خوبی بود، ولی ایشان در جواب گفته بود که من آمده ام بجنگم و باید به خط مقدم اعزام شوم بعد از پانزده روز نامه نوشت که من سالم هستم ولی پایش تیر خورده بود، جهت رعایت حال بچه ها ما را خبر نکرده بود، بعد از اینکه از بیمارستان صحرایی ترخیص شد دوباره به خط مقدم برگشت و بعد از حدود ۴۵ روز نامه ای برای ما نوشت و در نامه نوشته بود اگر وقتی فراهم شد برمی گردم ولی خواب دیده ام که بچه های برادرم مریض هستند، که البته خودش صبح بود در جواب نامه اش نوشتیم که بچه های برادرت بیماری سرخک گرفته اند و اکنون حالشان رو به بهبودی است. وقتی از بنیاد شهید آمدند درب خانه را زدند و گفتند منزل محمود مظفری اینجاست، گفتم: بله اینجاست و آن خبری که شما می خواهید بگوئید خودمان می دانیم و ما استخاره زده ایم و در جواب استخاره که به ما الهام شده بود که محمود شهید شده است. همیشه می گفت: خدایا! می خواهم در راه خدا بجنگم و به شهادت برسم.

هنگامی که می خواست به جبهه برود خواب دیدم که قافله شتری است و زنی با وقار و پرهیت که نقاب بر صورت دارد در جلو کاروانیان سوار بر یک شتر به من گفت: آمده ام مظفری را با خود ببرم، اگر شما اجازه بدهید. در عالم خواب در نظرم گذشت این زن زینب(س) باشد از فرط خوشحالی باور نمی کردم در جواب گفتم: که چگونه این را باور کنم اگر اجازه بدهید خودم هم می آیم، هنگامی که بیدار شدم در فکر بودم که چه خواهد شد و خوابم را برای محمود تعریف کردم ایشان در جواب گفتند که خودم هم همین خواب را دیده ام و باید با شتاب رفت.

شهید مظفری هر وقت از شیلات بر می گشتند تعدادی ماهی تازه می آورد در میان تمامی اهالی روستا تقسیم می کرد و می گفت: اگر لقمه نان داشته باشیم باید همگی با هم بخوریم.

داستان

«شهیدان پنجره‌ای رو به خدا»

به نام آنکه شهدا به عشقش شهد شهادت را نوشیدند.

سلام ای شهید، سلامی از فرش تا عرش بر تو باد ای شهید، ای هرگز فراموش نشده تاریخ، در روزی از روزهای خدا که عجیب از قفس تنگ دنیا خسته و گریزانم تو را به پای همدردی خویش فرا می‌خوانم، تویی که از همه ما به خدا نزدیک تری، تویی که نامت، نامی جاودان بر صفحه زمان است و راهت، رازیست پر از عشقی فاش نشده. در این روزهای سرد و پر از دل‌تنگی در گوشه‌ای از دنیا خاکی نشست‌ام تا عقده دل را با تو سر گشایم. کجایید، ای پرستوهای عاشق، ای آنهایی که خونتان را به خون مولایتان حسین(ع) تبرک نمودید و از میان ما خاکیان شتابان پر زدید و رفتید، شما مثل پرستوها از زمین خاکی به آسمان کوچ کردید و از میان ما قافله عقب مانده رفتید و این که ما خوانده‌ایم و چشمانی پر از حسرت و پاهایی لنگ که توان آمدن سوی شما را ندارند. ای لاله‌های سرخ، عزیزان جانم، شهیدانم! از فراقتان عجب بغض سنگین و تلخی گلوی یاران جا مانده را گرفته و از دوریتان زخمی عمیق قلب عاشقمان را چنگ می‌زند و تنها خداست که می‌داند چقدر از دوریتان مجنونم و چطور غبطه مقام والایتان را می‌خوریم.

چه سخت و دشوار است از شما سخن گفتن. واژه‌ها در رسای شما شرمگین و خجلند و جمله‌ها چه سخت است پیوند خوردنشان. آی آلاله، ای شهید، به خدا سوگند تنها ما نیستیم که دل‌تنگ شمایم؛ مشت، مشت خاک جبهه‌ها بی‌قرار آن روزهای با شما بودند، چشم انتظارند تا شما بار دیگر بیایید و تن سوخته‌اشان به نمازهای پر از خلوص و پر از عشق در نیمه‌های شب مرهمی دهید، آبهای اروند هنوز هر موجش فریادی از دل‌تنگی شماست، شلمچه، هنوز تانگ‌های کهنه و فرسوده شده با یادگار از شما در دل خود نگاه داشته تا روزی که شما با مولایتان آمدید ثابت کنند به عشق شما وفادار بودند. شهیدانم! از طلائی و از دل بی‌قراری برایتان چه بگویم؟ او هنوز چفیه‌های خونین شما را در خارسیم‌ها دارد و هویزه و دهلاویه، بستان و ... همه و همه یک صدا فریاد می‌زنند که زیباترین روزهای عمرشان روزهایی بود که قدم‌های استوار شما بر دلشان محکم کوبیده می‌شد و ما اسیران دنیا با همه بدی‌هایمان به خدا سوگند هنوز شما را و مردانگی‌تان را، و بزرگی و شجاعتتان را از یاد نبرده‌ایم و به عشق شما هنوز همه سفره‌های هفت سین‌مان، در یاد مقلب القلوب شما در خاک جبهه‌ها پهن می‌کنیم. مگر می‌شود شما را از یاد برد، در حالی که نفس زمین و زمان از شماست؟ عزیزان شهیدم! به خدا سوگند ما شما را از یاد نبرده‌ایم و نخواهیم برد اما گاش شما هم نظر لطفی به ما خاکیان بکنید. شما چه آرام و سبک‌الرفتید و ما بی‌حضور شما چقدر تنها و غمگین مانده‌ایم؛ رفتید و ماندیم و کوله‌باری از خاطره جنگتان، از خاطرات (۸) سال عاشقانه از میهن و ناموستان دفاع کردید، خاطراتی که در هر غروب زندگیمان بیشتر دل‌مان چنگ می‌زند، آخر غروب تداوی‌گر خون سرخ شماست. مائیم و خاطرات شما، خاطراتی که وقتی پا به دل اروند می‌گذاریم پر رنگ و پر رنگ‌تر می‌شود، نمی‌دانید موج‌های اروند رود چه مغرورانه از شما می‌گوید و زمین شلمچه چه سرافرازانه از لحظه‌های عاشقانه شما قبل از عملیات‌ها می‌گوید و راستی از گرمی و سوز اشک‌های بی‌ریایتان هنوز دل فاو خیس خیس است و جای قدم‌های محکم و استوارتان هنوز در سینه طلائی به یادگار مانده.

مگر می‌شود شما را از عمق قلب‌هایمان جدا کرد؟ به خدا سوگند قصه دلیری و شجاعتتان را هرگز در هیچ زمانی از خاطرها نمی‌رود و تا دنیا، دنیاست و انسانی در این کره خاکی است قصه مردانگی شما سینه به سینه می‌چرخد و به دست آیندگانمان پاس می‌دهیم. مگر می‌شود شما و یادتان را از ذهنمان بیرون کنیم در حالی که ما هم آرامش امروزمان را مدیون دیروز شما هستیم؟ من نمی‌توانم واقعیت شما را بیان کنم و آنچه از شما گفتم در حد فهم و درک

خودم بود نه در مقام والای شما.

محال است بتوان هیبت و بزرگی شما را به قلم کشید، کدام واژه توانگر بیان شماست، کدام قلم می تواند معنی واقعی ترا بگوید؟ تویی که صلابت صدای الله اکبرت زمین و آسمان را به لرزه در آورد و دشمن را خاکستر کرد و خدایت مشعوف از صلابت شد.

«افسانه مظفري فرزند شهيد»

شعر

شده اینک دلم یارب روانه سرودم شعر غم را عاشقانه

نهان شد چهره محمود زیبا زده غم در دلم بی او جوانه

بود در راه قرآن چون جهادت گواهی می‌دهم اهل جنانی

دهد خالق تو را پاداش نیکو عزیزم رو سفید امتحانی

تویارا در دل شهای جبهه نیاسودی عزیز دل نختی

چرا روی قشنگ و پاک خود را تو از مایاور قرآن نهفتی

دلم یارا هوای جبهه کرده بود جبهه عبادتگاه یاران

خداوندا درون خاک جبهه چه بسیارند گل‌های بهاران

بیا محمود دشت دیده‌هایم به قلبم هدیه کن نور خدائی

فراموشت نکردم ای رفیقا سرودم از غم و درد جدائی

دلم خواهد که در این قلب خونم بیاید تا ابد ای گل بمانی

بین این بوده هر جا آرزویم تو گل جان پیش این بلبل بمانی

تو داری عطر و بوی باغ جنت تو اکنون با شهیدان مست و شادی

سلامت می‌دهم ای لاله هر دم همیشه زنده در قلب جهادی

مران راوی عاشق عزیزا دلش خواهد دوا بخشی به قلبش

بنازم آن وفای بی‌نظیرت دلش خواهد صفا بخشی به قلبش.



سامانہ جامع سرداران و دوهزار ششمیہ استان بوئسهر